

محلی و شرقی و (۲۰۰) نفر دیگر به موسیقی غربی و (۲۲) نفر محصل به آوازخوانی علاقمندی شان را نشان داده اند.

ریاست پوهنځی ادبیات برای رونق بیشتر این کورسها تا حال از طریق ریاست پوهنتون کابل توانسته يك تعداد آلات موسیقی را برای محصلان مذکور تهیه کند و برای تکمیل آلات دیگر موسیقی مورد ضرورت پیوسته صرف مساعی مینماید و امید است در همین نزدیکی ها باین آرزو نایل آید.

ادب: این اقدام بسیار عالی و اساسی را برای ریاست پوهنځی ادبیات و ریاست پوهنتون کابل تبریک گفته امید و اراست که این شعبه هر چه زودتر مراحل تکاملی خود را پیموده با تربیت و تنمیت استعداد های هنری جوانان مستعد پوهنتون فصل جدیدی در تاریخ هنر افغانستان باز گردد.

### نشر آثار جدید

کتاب منطق وضعی (در دو جزء) تألیف دکتور زکی نجیب محمود دانشمند بزرگ مصر که توسط جناب پوهاند غلام حسن مجددی از عربی بزبان دری ترجمه شده است به سلسله انتشارات پوهنځی ادبیات جزء اول آن عنقریب از طبع خارج و بدسترس استفاده از باب ذوق قرار خواهد گرفت.

مدیریت نشرات پوهنځی ادبیات خبر نشر این کتاب علمی و مفید را با دقتیکه در حفظ مفاهیم و روانی ترجمه آن مطابق خصوصیات زبان دری صورت گرفته است مژده ای به دانش دوستان و دانشمندان میداند.

امید است این اثر نفیس که با اهتمام بناغلی پوهیالی اسدالله حبیب استاد پوهنځی ادبیات بچاپ میرسد از نگاه دقت تصحیح، دبزاین و صحافت متناسب و هم آهنگ آن مورد توجه علاقه مندان دانش و معرفت قرار گیرد.

مدیریت نشرات زحمات بناغلی حبیب را که از نویسندگان با استعداد وطن میباشند در اهتمام این اثر بنظر قدر مینگرد. جزء دوم این اثر نیز عنقریب دست طبع سپرده خواهد شد.

# گزارش‌های پوهنځی ادبیات

## فعالیت‌های مؤسسه هنرهای زیبا

ریاست پوهنځی ادبیات پوهنتون کابل از دیرباز آرزو داشت که نظریه ارتباط بس قریبی که میان ادبیات و هنرهای زیبا برقرار است در چوکات پوهنځی ادبیات يك مؤسسه ای بنام مؤسسه هنرهای زیبا تشکیل شود تا از یکسو از راههای اکادمیک در تربیت و انکشاف استعداد های هنری و ذوقی محصلان پوهنتون عموماً و محصلان پوهنځی ادبیات خصوصاً خدمتی شایسته انجام دهد و از جانب دیگر زمینه را برای سرگرمیهای تربیوی محصلان فراهم گرداند. خوشبختانه امسال این آرزوی پوهنځی ادبیات به تحقق پیوست و مؤسسه هنرهای زیبا رسماً در چوکات پوهنځی ادبیات افتتاح شد.

مؤسسه هنرهای زیبای پوهنځی ادبیات عجلتاً دارای شعب موسیقی و نقاشی بوده که در آینده قریب شعبه های تمثيل و فن خطابه و خطاطی نیز به آن افزوده خواهد شد.

فعلاً در مؤسسه هنرهای زیبای پوهنځی ادبیات (۴۸۲) نفر محصل از پوهنځی های مختلف پوهنتون کابل مشغول تحصیل میباشند که از جمله (۲۴۰) نفر به موسیقی

ناروی، سویدن، اتحاد شوروی، امریکا و غیره روی موضوعات زبانشناسی مخصوصاً زبان فارسی، یونانی و لاتینی ایراد کرده است و موصوف به چند زبان مختلف میتواند تکلم و مطالعه نماید. لسان های مذکور قرار ذیل است:

فرانسوی، یونانی، لاتینی، المانی، انگلیسی، ایتالوی، فارسی و غیره.

**تألیفات:** وی تا حال سه کتاب جامع در موضوعات زبان شناسی

بزبان فرانسوی تألیف نموده است. همچنین يك نشریه که تقریباً در حدود ۱۵۰ صفحه دارد نیز نوشته است موصوف درجه دو کتورای خود را در سال ۱۹۴۶ از نیوشاتل و در سال ۱۹۵۲ از پاریس اخذ نموده است. وی از سال ۱۹۵۷ به بعد بترتیب اطلس لهجه های افغانی، ایرانی و بعضی ممالک دیگر شروع کرده است.

## رفت و آمد

پوهندوی محمد نسیم نگهت سعیدی استاد پوهنخی ادبیات که جهت اشتراك در سمپوزیم شعر معاصر ملل دری زبان بنا بر دعوت اتحادیه نویسندگان تاجکستان شوروی بتاريخ ۱۸ قوس ۱۳۴۶ عازم دوشنبه مرکز تاجکستان شوروی شده بود به تاریخ ۶ جدی ۱۳۴۶ واپس بوطن بازگشت.

پوهندوی نگهت درباره «نوآوریهادر شکل و محتوی اشعار معاصر دری» کنفرانسی نیز درین سمپوزیم ایراد کرده است.

پوهاند داکتر جاوید که تحت پروگرامهای کلتوری اکنون مشغول تدریس ادبیات دری در پوهنتون تاشکند میباشند، نیز درین سمپوزیم اشتراك کرده و تحت عنوان «اشعار درباره آزادی زنان در شعر معاصر دری» کنفرانس ایراد نمودند.

اعضای دیگر هیأت افغانی عبارت بودند از بناغلی واله رئیس هیأت و بناغلی

## ایراد کنفرانس

درین اواخر از طرف پروفیسور ژورژ «ردارد» درباره چگونگی کار و ترتیب اطلس زبانشناسی که مواد آن توسط کارکنان مؤسسه زبانشناسی پوهنحی ادبیات و علوم بشری پوهنتون کابل تهیه میشود در تالار کتابخانه پوهنتون کابل کنفرانسی ایراد گردید. جهت استماع کنفرانس مذکور پوهاند مجددی رئیس و استادان و شاگردان پوهنحی ادبیات حاضر شده بودند.

دکتور ژورژ ردارد یکی از زبانشناسان معروف سوئیس میباشد. وی در سال ۱۹۲۲ در سوئیس متولد شده و تعلیمات ابتدائی را در شهر نیوشاتل بسر رسانیده بعد از آن شامل پوهنحی ادبیات در نیوشاتل گردیده است. از سال ۱۹۴۴ الی ۱۹۴۵ جهت تحصیلات عالی به برن رفت و در آنجا لهجه هندی و فارسی قدیم را آموخت در سال ۱۹۴۵ برای تحصیل در رشته زبان شناسی رهسپار پاریس شد و در آنجا شامل پوهنتون سوربن گردید.

بعد از ختم دوره تحصیل در سال ۱۹۴۹ دوباره بوطن خود بازگشت و در همان سال بحیث استاد زبانشناسی در پوهنحی ادبیات (نیوشاتل) پذیرفته شد. موصوف در سیمینار قاموس لهجه های فرانسیسی که در برن ترتیب یافته بود اشتراک کرده و در سال ۱۹۵۵ بحیث استاد زبان شناسی، فارسی قدیم و هندی قدیم در پوهنتون برن اجرای وظیفه میکرد.

وی فعلاً منشی کمیته بین المللی لهجه شناسی میباشند. پروفیسور ردارد يك سلسله کنفرانس های علمی در بعضی کشورها از قبیل فرانسه، المان، ایتالیا،

what happens.” As he left the wedding caravan, he began to sing and make happy sounds. Every once in a while he danced or jumped.

A hunter had crawled a long distance to shoot ducks sitting in a pond near a village. Before he had fired his gun, the ducks heard the happy shouts and flew away. The hunter got furious and ran at the man with his gun. The man thought the hunter was going to shoot him, so he cried, “Just don’t press the trigger. I’ll do whatever you say.”

“When you see someone crawling after ducks, stoop and walk,” the hunter advised him. He didn’t bother him anymore and left.

The man was as agreeable as always and started walking stooped over. Somebody’s house had been broken into and the people were looking for the thief. Suddenly one of them saw the man walking as if he was hiding from them. He shouted, “There’s the thief! There’s the thief!”

The villagers ran and caught him. They beat him harder than anyone had before.

“I’m not the thief,” the man shouted. “The hunter told me to walk bent over in order not to scare the ducks.”

The villagers would not let him go. They were taking him to the governor when someone who knew him came by and vouched that he could not be the thief.

“If you’re not the thief, don’t walk bent over,” they said to him.

“How should I walk?” the man asked.

“Stand up straight and walk,” the villagers told him.

The man put the cooking pot on his head, stood up straight, and began to walk home. He lived in a mud house with a very low door. When he reached his home, because he would not bend, he hit his head on the frame of the door.

His wife heard the noise and came out to ask what he was doing. “Hold the pot so that I can come in the house,” he ordered.

His wife took the cooking pot from him. Still the agreeable man would not bend and once again he walked into the wall. His wife slapped him on the head and pulled him in.

“Why are you beating me?” I bought you the pot,” he told her. “.How much salt...” she asked.

He had completely forgotten about it.

مایل هروی عضو انجمن تاریخ . بناغلی واله درباره « پیدایش و رشد شعر نو در افغانستان » و بناغلی مایل هروی درباره « وزن شعر نو » کنفرانسهایی درین سمپوزیم ایراد کردند .

درین سمپوزیم هیأت های ایران و هند نیز اشتراک ورزیده بودند .

### امتحانات

امتحان سالانه پوهنخی ادبیات و علوم بشری بتاریخ اول جدی ۱۳۴۶ تحت نظر استادان داخلی و خارجی و ممیزین آغاز یافت . امتحانات پوهنخی بشکل تحریری و تقریری باحسن انتظام و مطابق لایحه امتحانات از طرف استادان گرفته شد درین امتحان که مجموعاً ( ۵۴۲ ) نفر محصلان در آن اشتراک داشتند ، بتاریخ ۲۷ جدی پایان یافت .



## **Afghan Folk Literature**

### **THE AGREEABLE MAN**

**By: Hafizullah Baghban**

Once upon a time a husband was going shopping for his wife. Among many other things, he had to buy a cooking pot for her. As he was leaving the house his wife said, "Please ask the coppersmith how much salt I should use each time I cook with the pot." "I certainly will," the man said and headed for the city.

As soon as he arrived in the city, he went to a coppersmith's store and chose the cooking pot he liked the best. Then he turned to the coppersmith and said, "My wife wants to know the amount of salt she needs to use each time she cooks with the pot."

"How do I know?" the coppersmith asked.

"If you can't tell me, I'm not going to give you my business," the man replied.

The coppersmith didn't want to lose the business so he told the man, "One handful or half a handful will be enough." The man paid for the pot and took it with him.

The man didn't want to forget the amount of salt his wife had to use. He recited as he walked, "One handful, half a handful; one handful, half a handful..."

A farmer was sowing wheat in his farm by the road. As he scattered the handfuls of wheat, he heard the man say, "One handful, half a handful..." He thought the man was cursing his farm saying that each handful he sowed should produce a half handful. He got mad and ran after the man and beat him as hard as he could.

“Why are you beating me?” the man asked the farmer.

“Because you cursed my farm. Instead of one handful, half a handful’ say, ‘May God turn one into one thousand.’”

“Stop beating me. I’ll say anything you want me to say,” the man agreed.

The farmer stopped beating the man and he started saying, “May God turn one into one thousand; may God turn one into one thousand...” He had completely forgotten about the salt and everything else in his life.

As the man journeyed homeward reciting the motto the farmer had given him, he came to a graveyard near a village. Someone’s son had died and they were burying him. The mourning parents heard him saying, “May God turn one into one thousand...” They rushed at him and kicked him and beat him as hard as they could.

“It’s difficult enough to bear the death of one,” they said, “and you ask God to turn one into one thousand.”

“There’s always somebody who doesn’t like whatever I say! Tell me what YOU want me to say!” the man shouted.

“Say, ‘May God not take this devil to anybody’s house,’” the mourners told him.

The man had been beaten twice for what he said. He was happy to get rid of these angry people, and he would recite anything they wanted him to. The minute they let him go, he started chanting “May God not take this devil to anybody’s house...”

A little farther he came to a wedding caravan taking a bride to her groom’s house. The men in the caravan were furious when they heard him say, “May God not take this devil to anybody’s house.” The bridegroom rushed at him and the guests followed. They scolded the poor man as he had never been scolded before.

“For God’s sake, I’m going out of my mind. What is it that you want me to do?” he complained.

“Dance, cheer up, and sing instead of saying horrible things,” they told him.

“That sounds better,” the man thought to himself. “Let me do that and see



That he could scarcely count them. .  
One, two, three, one two, three. . . . .  
He could count no further,  
For all in all, there were only three birds,  
Two of which were completely dead,  
And the third, poor one, was lifeless.

The old broken musket he loaded,  
With powder and great lead shots,  
Slowly and carefully he aimed,  
A very careful and steady aim.

He pulled the trigger,  
Ger-ra-ram-bas!! Went the gun and ter-ra-ra-pas  
The lifeless bird fell down,  
Whether from shot or sound,  
No one could tell.

He picked up the bird and put it in his knapsack,  
The knapsack on his back,  
And followed the beaten track.  
He went and went and went and went,  
Until he was terribly hungry,  
So hungry he could hardly walk.  
He walked and walked and walked. . . . .  
And searched and searched and searched,  
To find a pot,  
And a proper spot to cook the bird.

He finally did reach a spot,  
Where he saw so many houses,  
So many houses, so many houses  
That he could scarcely count them.  
One, two, three, one two, three. . . . .  
He could count no further,  
For all in all, there were only three houses,  
Two of which were completely in ruins,  
And the third poor one was roofless.

Eagerly he entered the roofless house,  
And can you imagine what he saw?

He saw so many pots, so many pots, so many pots,  
That he could scarcely count them.  
One, two, three, one, two, three . . . . .  
He could count no further,  
For all in all there were only three pots,  
Two of which were completely broken,  
And the third one was bottomless.

Inside the roofless house,  
He took the lifeless bird,  
And put it into the bottomless pot.  
He boiled and boiled and boiled the bird,  
Until the bones were soft as dough,  
Yet the meat was tough as stone.

He ate the meat.  
For he was very hungry,  
And stored the soup in his knapsack.  
Then he went and went and went,  
Until he could go no farther.  
Because he was so thirsty  
He went to search for water,  
To quench his mighty thirst.  
He searched and searched and searched,  
Until he reached a place,  
Where there were so many streams,  
So many streams, so many streams,  
That he could scarcely count them.  
One, two, three, one two, three . . . . .  
He could count no further,  
For all in all, there were only three streams,  
Two of which were completely dry,  
And the third one had no water.

The waterless stream he chose to drink,  
And drank and drank and drank,  
Until his lips were sore,  
But no water did reach his throat.  
He picked up his old broken musket,  
And said, "Enough hunting today".  
Tired and happy he went back home.



# ادب



نشریہ

پبلیکیشنز ادبیات و علوم، شری

مدیر مسؤل محمد حسین راضی

# The Three Sons of Mohammed Yar

BY: PROF.M.A. ANSARY

Folklore is an everlasting treasure of our language and literature.

Unfortunately not much attention so far has been paid to this subject.

The Adab Journal Considers itself dutybound to endeavor and publish articles on and specimens of the Afghan folklore hoping that its foreign readers may get acquainted with this aspect of Afghan culture.

Once, they say, there were,  
Three sons of Mohammed Yar,  
Who were ever ready to eat,  
But always too sick to work.

One of them went hunting one day,  
An old broken musket slung on his shoulder;  
He went and went and went,  
Till he reached a forest thick with trees.

There were so many trees, so many trees,  
That he could scarcely count them  
One, two, three, one two, three . . . .  
He could count no further,  
For all in all, there were only three trees,  
Two of which were completely dry,  
And the third poor one was leafless.

Eagerly he peered at the leafless tree,  
Hoping for game to fill his bag;  
And what do you think he saw ?  
So many birds, so many birds,

## هیأت تحریر

پوهاند میر حسین شاه

پوهنوال علی محمد زهما

پوهنوال دا کتر علمی

### اشتراک

محصلان و متعلمان : ۱۲ - افغانی

مشترکان مرکز : ۱۵ - افغانی

مشترکان ولایات : ۱۸ - افغانی

### آدرس

مجله ادب، پوهنځی ادبیات و علوم

بشری، پوهنتون کابل، علی آباد

کابل، افغانستان

### قیمت این شماره ( ۶ ) افغانی

مجله ادب در هر شماره فصلی را بیحس در باره کتابهای تازه  
و معرفی آثار جدید علمی و ادبی اختصاص میدهد.

از عموم نویسندگان و مترجمان خواهشمند است که یک نسخه از کتاب

خود را با اداره مجله ادب بفرستند تا درین فصل مورد بحث قرار گیرد.

مدیریت نشرات پوهنځی ادبیات و علوم بشری



# ادب

مجله دو ماهه

شماره ۳ - ۴

قرب ۱۳۴۶

سال پانزدهم

مترجم: دکتر میر نجم الدین انصاری

نویسنده: پروفیسور ای. اچ. کار

## تاریخ چیست؟

افق رو به شرق

مفهوم و تصور تاریخ که در این گفتارها بحیث عملیه ای دائماً متحرک تقدیم کرده‌ام با مؤرخ که در داخل آن حرکت میکند مرابه بعضی تفکرات آخرین بر مقام تاریخ و موقف مؤرخ در زمان ما و ادار میسازد. مادر عصری زندگی میکنیم که دران پیشگویی هائی راجع به خرابی و تباهی ناگهانی دنیا شیوع دارد. اما این حالت برای بار اولین در تاریخ بمیان نیامده است این پیشگویی ها با لای همه فشاری سنگین وارد میکنند. آهارانه میتوان ثابت و نه میتوان رد کرد. لاکن بهر حال آنها نسبت باین پیشگویی که ماهمه وقتی خواهیم مرد، کمتر مقرون به یقین میباشند. و چونکه تحقق و تیقن پیشگویی مذکور ما را از طرح پلان ها برای آینده خرد ما مانع نمیکند، پس بروی این فرضیه که این کشور - یا اگر نه این کشور، بلکه کدام قسمت بزرگ دیگر دنیا - در مقابل

## فهرست مندرجات

| صفحه | نویسنده                    | مضمون          |
|------|----------------------------|----------------|
| ۱    | داکتر میر نجم الدین انصاری | تاریخ چیست؟    |
| ۲۹   | قیام الدین راعی            | تیوری نقد ادبی |
| ۴۴   | پوهاند میر حسین شاه        | غنی کشمیری     |

### بخش اشعار:

|    |                         |                            |
|----|-------------------------|----------------------------|
| ۶۱ | بیدل                    | اقلیم انس                  |
| ۶۲ | ملک الشعراء استاد بیتاب | مخمس بر غزل سعدی           |
| ۶۴ | نویید                   | مخمور نگاه                 |
| ۶۵ | شهریار                  | گوهر اشک                   |
| ۶۵ | واله                    | مزار عشق                   |
| ۶۶ | صحرايي                  | حرف حقیقت                  |
| ۶۶ | پژمان                   | دختر صحرا                  |
| ۶۷ | ظهوری                   | شناگر                      |
| ۶۸ | پوهندوی رشاد            | بیخوابی و فراق             |
| ۶۹ | غلام محی الدین «عمار»   | ابوالفتح بستی              |
| ۷۸ | ل. کسلیوا               | طریقه تدوین اطلس زبانشناسی |

### نقد آثار:

|    |           |                                    |
|----|-----------|------------------------------------|
| ۹۰ | راعی      | منتخب سرشکهای جوانی و گاهای سرشک   |
| ۹۳ | ل. کسلیوا | نگاهی به ادبیات معاصر در افغانستان |
| ۹۹ | راضی      | گزارشهای پوهنځی ادبیات و علوم بشری |



سعی و کوشش دارد محیط را بشناسد و بر آن تأثیر افکند بلکه مجاهده میکند خود را نیز بشناسد و بر خود نیز تأثیر اندازد و میتوان گفت که این امر بعد جدیدی بر عقل و بعد جدیدی بر تاریخ افزوده است. عصر حاضر از تمام عصرهای دیگر تمایل بیشتری به تاریخ دارد. انسان جدید بدرجه ای بی سابقه خود آگاه و خودشناس و بنا بر آن آگاه و باخبر از تاریخ است. با حرارت و شوق زیاد نگاهی دقیق بطرف عقب در شفقی می اندازد که از آن بیرون برآمده است باین امید که اشعه خیره اش ظلمتی را روشن خواهد ساخت که وی در داخل آن روان است. و بالعکس آرزوها و تشویش های او در باره راهی که در پیش رو افتاده است بصیرت و نگاهش را در آنچه در عقب واقع است تیز تر و سریعتر میسازد. ماضی، حال و استقبال در سلسله بی پایان تاریخ با هم وصل میگردند.

میتوان گفت که تحول در دنیای جدید که مشتمل بر انکشاف آگاهی انسان از خودش بوده با «دیکارت» (Descartes) آغاز یافته. این دانشمند برای نخستین بار موقف و مقام انسان را بحیث موجودی قائم ساخت که نه تنها فکر کرده میتواند بلکه در باره تفکر خود نیز فکر میکند و خود را در عمل مشاهده تحت مشاهده قرار داده میتواند طوریکه انسان در عین زمان عامل و موضوع مشاهده است. لکن این انکشاف تا قسمت اخیر قرن هژدهم بصورت کاملی واضح و نمایان نگردد در آن وقت بود که «روسو» (Rousseau) اعماق جدید خود فهمی و خود آگاهی انسانی را افتتاح کرد و برای انسان نظریه جدیدی در باره عالم طبیعت و مدنیت عنعنوی بخشید. بقول «تولکوییل» (Tocqueville) انقلاب فرانسوی ازین عقیده الهام گرفته بود که آنچه مورد ضرورت بود این بود که دساتیر ساده و ابتدائی ناشی از بکار انداختن عقل انسانی و ناشی از قانون طبیعی جانشین معضله رسوم عادات عنعنوی که بر نظام اجتماعی روز حکم فرمایی داشت گردانیده شود و «اکتن» (Acton) ریکی از یادداشت های خطی نوشت: «هرگز تا آنوقت بشر در جستجوی آزادی و حریت نیفتاده بودند بطوریکه بدانند چه را جستجو میکردند» نزد «اکتن» و همچنان نزد «هیگل» حریت و عقل هرگز از هم بسیار جدا نبودند و انقلاب امریکایی با انقلاب فرانسوی ارتباط داشته.

خطراتیکه ما را تهدید میکند، باقی خواهد ماند و تاریخ ادامه خواهد یافت در باره حال و استقبال جامعه ما به بحث اقدام و مبادرت خواهیم کرد.

در سالهای اوسطی قرن بیستم دنیا دستخوش عملیه تحولی است که غالباً عمیق تر و جامع تر از هر تحول دیگری است که از آغاز خرابی دنیای قرون وسطی و بنیان گذاری اساسات دنیای جدید در قرون پانزدهم و شانزدهم، دنیا به آن گرفتار است. در این شکی نیست که در نهایت امر این تحول محصول و مولود کشفیات و اختراعات علمی و تطبیق مبسوط و روز افزون آنها، و نتیجه ترقیات و پیشرفتهایی است که بصورت مستقیم یا غیر مستقیم از آنها بوجود آمده است یکی از بارزترین و برجسته ترین جنبه های این تحول انقلاب اجتماعی است که قابل مقایسه به آن انقلاب است که در قرون پانزدهم و شانزدهم صورت گرفت و در نتیجه آن طبقه جدیدی با اقتدار رسید که قدرت و قوت آن بر سرمایه، تجارت و پیمان تر صنعت استوار بود. ساختمان جدید صنعت و ساختمان جدید اجتماع ما مسایلی بی نهایت وسیع را بمیان می آورد که در اینجا مناسب نمی بینم خود را با آنها مشغول سازم لکن این تحول دارای دو جنبه است که به موضوع مورد بحث ارتباط و مناسبت مستقیم تری بهم میرساند که میتوان آنرا تحولی در عمق و تحولی در وسعت جغرافیایی خواند. سعی خواهیم کرد هر دو موضوع را بطور مختصر بیان کنم.

تاریخ وقتی آغاز میگردد که انسانها در باره مرور زمان با اساس عملیه های طبیعی از قبیل دور مواسم و مدت زندگی انسانی شروع به تفکیر نمیکند بلکه با اساس یک سلسله واقعات به تفکیر آغاز مینمایند که در آنها انسانها دیده و دانسته شامل و ذیدخل بوده و میتوانند بر آنها فهمیده و آگاهانه اعمال و نفوذ و تأثیر کنند «برکهارد» (Burkhardt) میگوید: «تاریخ قطع روابط با طبیعت در اثر بیدار شدن شعور و آگاهی است». تاریخ مجادله طولانی بشر با استعمال عقل و قوت ذهنی برای فهمیدن محیط و تأثیر انداختن بر آن است. لکن عصر جدید این مجادله را بطریقی انقلابی توسعه بخشیده است اکنون انسان نه تنها

بکار و ادار میسازد که از آنها آگاهی ندارند. معهدا «هیگل» فیلسوف انقلاب فرانسوی بود و او این فیلسوفی بود که اصل وجود و واقعیت را در تحول تاریخی و در آگاهی انسان از نفس خودش دیده. انکشاف در تاریخ دارای معنی انکشاف بطرف مفکوره آزادی بود. اما بعد از (۱۸۱۵) الهامات انقلاب فرانسوی در بیدوقی و بیعلاقگی دوره اعاده رژیم شاهی تأثیرات خرد در از دست داد. «هیگل» از نگاه سیاست بی اندازه بزدل و ترسو بود و در سالهای اخیر حیات خویش در سیستم عصر زمانی خود چنان بطور محکمی پایبند گردیده بود که موفق نشد تا کدام معنی و مفهوم محسوس در نظریات ماور ا طبیعی خویش وارد سازد. «هرتزن» (Herzen) عقاید و نظریات «هیگل» را بحیث الجبر انقلاب تعریف کرده است که بسیار موزون و مناسب است «هیگل» علامات و اشارات را مهیا ساخته لاکن به آنها کدام مفهوم و محتوی عملی نه بخشید و این وظیفه برای «مارکس» گذاشته شد تا در معادلات «هیگل» حساب را داخل کند.

«مارکس» هم پیر و «آدم سمیت» و هم پیر و «هیگل» بود و از مفکوره عالمی شروع کرد که قوانین معقول طبیعی آنرا انتظام بخشیده. وی مانند «هیگل» اما درین وقت به شکل عملی و محسوس انتقال به مفکوره عالمی را بعمل آورد که بوسیله قوانینی تنظیم میگردد که بواسطه عملیه ای بجواب قریحه و ابتکار انقلابی انسان انکشاف و تکامل مییابد. در ترکیب نهائی «مارکس» تاریخ سه معنی دارد که از همدیگر انفکاک ناپذیر بوده یک کل مربوط و معقولی را تشکیل میدهند سیر و حرکت و افعات مطابق به قوانین آفاقی و بیشتر اقتصادی؛ انکشاف متناظر و متقابل فکر توسط عملیه ای منطقی یا دیاکتیک؛ عمل و اقدام مشابه و مطابق بشکل مجادله صنفی که تیوری و پراکتس انقلاب را متوافق و متفق میسازد. آنچه «مارکس» عرضه میکند ترکیبی از قوانین آفاقی و عمل و اقدام دانسته است تا آنها را جامعه عمل پوشاند یا ترکیبی از دو چیزی است که بعضی اوقات (اگر چه بصورت غلط گمراه و کننده ای) «معینیت» (Determinism) (جبر) و «اختیاریت» (Voluntarism) یا اصالت اختیار نامیده میشوند. «مارکس» دایما راجع به قوانینی مینویسد که انسانها تا کنون تابع

«چهار بیست و هفت سال قبل پدران ما بروی این بر اعظم ملتی جدید را خلق کردند که در آزادی بنیافته و باین پرنسیپ وقف و اهدا کرده اند که تمام انسانها مساوی خلق شده اند.»  
 طوریکه از کلام «لنکن» (Lincoln) برمی آید انقلاب امریکا واقعه ای بود بی مثل و بی نظیر و او این موقعی در تاریخ بود که انسانها قصد آوردن استه از خود ملتی را تشکیل دادند و بعد از آن عمداً فهمیده در صد آن بر آمدند تا دیگر مردمان را به همین قالب بیندازند و آنها را به همین پرنسیپ گرویده و متوافق سازند. در قرون هفدهم و هژدهم انسان از دنیای اطراف خود دورتر این آن کاملاً آگاه و باخبر شده بودند این قوانین دیگر حکم فرامین و او امر موزی را نداشتند که از مقامی ناقابل فهم و ادراک صادر میشدند با که قوانینی بودند که عقل بشر آنها را فهمیده نمیتوانست و انسان تابع آنها بود لاکن این قوانین ساخته و بافته دست خود انسان نبودند. در مرحله دیگر تحول مقدر بود که انسان از قدرت خویش بالای محیط خود و بالای خودش و از حق خود به ساختن قوانین که در تحت آن حیات بسر خواهد برد آگاه گردد.

انتقال از قرن هژدهم به دنیای جدید طولانی و تدریجی بود. فلاسفه ممثل و نماینده اش «هیگل» و «مارکس» بودند که هر دو موقفی دوگانه دارند. «هیگل» معتقد باین مفکوره است که قوانین آسمانی به قوانین عقلی مبدل گردیده اند. روح جهانی «هیگل» قوه آسمانی را بیک دست و قوه عقل را بدست دیگر محکم گرفته است. وی «آدم سمیت» را منعکس میسازد. «افراد منافع و انترست های خود را تطمین میکنند لاکن در عین حال چیزی بیشتر بدینوسیله انجام داده میشود که در عمل آنها نهفته است یعنی بالقوه موجود است گرچه در شعور و آگاهی آنها حاضر و موجود نمیشود.» راجع به غایب عقلی روح جهانی مینویسد که انسانها «در عین عمل تحقق بخشیدن آن، آنرا موقعی برای تطمین آرزو و خواهش خویش میگردانند که اهمیت و مفهوم آن از غایب مذکور کاملاً متفاوت است» بن محض هم آهنگی مفاد و منافع است که بزبان فلسفه جرمن ترجمه و تعبیر گردیده است در مقابل «دست نهفته» «آدم سمیت» «هیگل» «عیاری و چالاکی عقل» را بحیث معادل قرار داده که انسانها را برای حصول مقاصد

که باید از طریق تحلیل اقتصادی به ثبوت رسانیده شود .  
در «لینن» (Leain) تأکید از «صنف یا طبقه» به «حزب» منتقل میگردد که پیش قراول صنف  
یا طبقه را تشکیل میدهد و در آن عنصر ضروری صنف شناسی یا آگاهی از صنف را  
تزریق میکند .

در «مارکس» ایدئالوجی اصطلاحی است منفی - محصولی از آگاهی کاذب  
و دروغی نظام سرمایه داری جامعه . در «لینن» ایدئالوجی بین البین (مستوی) یا مثبت میشود  
عقیده ای که توسط جمعیتی نخبه و برگزیده زعماء و پیشوایان صنف یا طبقه شناس  
در توده ای از کارگران صنف یا طبقه شناس بالقوه تزریق و تنمیه میگردد تربیت  
و سرشتن صنف شناسی عملیه ای خود بخود یا آتوماتیک نیست بلکه وظیفه ای است که  
باید انجام داده شود .

مفکری بزرگ دیگر که در زمان و عصر ما ، بعدی تازه به عقل افزوده است  
« فروید » ( Freud ) - میباشد امروز « فروید » تا اندازه ای بحیث شخصیتی معمائی مانده  
است . از نگاه تربیت و سوابق ، وی شخص لبرال قرن نوزدهم و طرفدار استقلال افراد  
در سیاست و اقتصاد و غیره بود . و بدون شك و تردید فرضیه عمومی لاکن غلط تناقض  
و تضاد اساسی بین فرد و جامعه را قبول کرده بود . « فروید » انسان را بیشتر بحیث يك  
موجود بیولوژیک می شناخته تا يك موجود اجتماعی و مایل بود که محیط اجتماعی  
را چیزی تلقی کند که از نگاه تاریخ ثابت و معین بوده نه چیزیکه خود انسان آنرا خلق  
میکند و تغییر شکل میدهد و این عملیه خلق کردن و تغییر شکل دادن دایماً جریان دارد  
پروان « مارکس » یا « مارکسست » ها همیشه او را مورد حمله و انتقاد قرار داده اند که وی  
همیشه مسایل اجتماعی را از نگاه فرد مطالعه میکند و از همین جهت او را بحیث فردی  
ارتجاعی تقبیح کرده اند و این اتهام که در مقابل خود « فروید » تنها تا اندازه ای صحت  
داشت توسط مکتب « نیو فرویدین » ( neo-Freudian school ) در ایالات متحده امریکا کاملاً  
بجا و موجه ثابت گردیده . پروان این مدرسه عقیده دارند که سوء توافق در فرد جلی

و مطیع آنها بوده بدون اینکه از آنها آگاه باشند: او بیشتر از يك مرتبه توجه را بطرف آنچه وی «آگاهی کاذب و دروغی» خوانده جلب میکند و این مخصوص کسانی است که در دام يك اقتصاد سرمایه داری و يك جامعه سرمایه داری گرفتارند: «تصویراتی که در دماغهای نمایندگان تولید و توزیع درباره قوانین تولید تشکیل مییابند تفاوتی بسیار زیاد از قوانین حقیقی نخواستند داشت.» لکن انسانها در نوشته ها و آثار «مارکس» مثال های برجسته دعوتها را به اقدام و عمل دانسته و شعوری را مییابد در مقاله مشهور او راجع به «فویرباخ» (Feurbach) چنین تحریر یافته است: «فلاسفه دنیا را بطریق های مختلفه تغییر و تفسیر کرده اند. اما امر مهم و ضروری تغییر دادن آن است»

در اعلامیه کامیونیستی بیان شده است که «طبقه رنج بر سلطه و نفوذ سیاسی خود را برای محروم ساختن تدریجی طبقه بورژوازی از تمام سرمایه و برای متمرکز ساختن تمام وسایل تولید در دست دولت استعمال خواهد کرد.» در تقویم انقلابی هژدهم «لوئی بوناپارت» (Louis Bonapart) «مارکس» از «خودشناسی عقلی که توسط عملیه ای به طول يك قرن تمام افکار و نظریه های شعوری را منحل و نابود میسازد» سخن رانده است. طبقه کارگر است که آگاهی کاذب و دروغی جامعه سرمایه داری را خراب و ویران خواهد ساخت و آگاهی صحیح و حقیقی جامعه بدون طبقات را بروی کار خواهد آورد. ولیکن ناکامی انقلابات (۱۸۴۸) صدمه و برگشتی بزرگت به تحولات مترقیانه ای بود که چون «مارکس» آغاز بکار کرد قریب الوقوع معلوم میشدند. قسمت اخیر قرن نوزدهم در محیطی سپری گردید که هنوز تا اندازه معتناهایی عصر کامنگاری، رفاهیت و امنیت بود. تا تغییر و تبدیل قرن، ما انتقال به دوره معاصر تاریخ را تکمیل نمیکند که در آن وظیفه اساسی عقل دیگر شناختن و فهمیدن قوانین آفاقی نیست که بر رفتار و کردار انسان در جامعه حاکمیت دارد بلکه جامعه و افراد را شکلی جدید و نوین دادن است که آنرا با عمل ارادی و شعوری تشکیل میدهند. صنف یا طبقه در «مارکس» گرچه بدقت و صراحت تعریف نشده است رویهمرفته بحیث يك مفهوم آفاقی باقی میماند.

این ادعای مثبت بعضی طرفداران جدی و باحرارت که باروش های تحلیل روحی میتوان بر کردار مردان بزرگ تاریخ و شنی انداخت باید خالی از مبالغه تلمی نگردد. روش تحلیل روحی بروی تحقیق و پرسش دقیق مریضی که تحت تحقیق و معاینه قرار دارد استوار است شما نمیتوانید که از مرده چنین تحقیق و پرسش بعمل آورید. ثانیاً «فروید» کار «مارکس» را تقویت کرده مؤرخ انشویق و تشجیع میکند که نفس و موقف خود را در تاریخ مورد بررسی و تحقیق قرار دهد و انگیزه و بواعثی - شاید انگیزه ها و بواعث نهفته - را که رهنمای او در انتخاب موضوع یادوره و در انتخاب و تعبیر و تفسیر حقایق بوده و زمینه ملی و اجتماعی را که زاویه نگاه او را تعیین کرده است و تصور آینده را که تصور او را درباره گذشته شکل و صورت میدهد، تحقیق و تدقیق کند از وقتیکه «مارکس» و «فروید» افکار و نظریات خود را نوشتند مؤرخ هیچ عذر و بهانه ای ندارد تا خود را بحیث فردی مجرد و مجزاتصور کند که در خارج جامعه و خارج تاریخ ایستاده است. این عصر عصر خود شناسی است. مؤرخ میتواند بداند و باید بداند که وی چه میکند این انتقال به دنیائی که آنرا معاصر خوانده ام با عبارت دیگر بسط و تمدید و وظیفه و قدرت عقل به حوزه ها و ساحه های دیگر، هنوز کامل و تمام نیست و این جزء تحولی انقلابی است که قرن هشتم از بین آن عبور میکند. میل دارم بعضی از علایم مهم و عمده این انتقال را مورد امتحان و تحقیق قرار دهم. اجازه بدهید با علم اقتصاد آغاز کنم تا سال (۱۹۱۴) عقیده در قوانین آفاقی اقتصادی که بر کردار اقتصادی انسانها و سبب حکمفرمائی داشته و آنها در برابر قوانین مذکور تنهائزبان و نقصان خویش پافشاری کرده میتوانستند هنوز تقریباً از اعتراض و انتقاد محفوظ و مصون بود دوره های تجارت، ترقی و تنزل قیمت بیکاری توسط قوانین مذکور مشخص و معین میگردد. تا سال ۱۹۳۰ هنگامیکه بحران بزرگ اقتصادی شروع گردید نظریه عمده و مهم همین بود. از آن بعد امور به سرعت زیادی به جنبش درآمد. در سالهای عشره چهارم قرن موجود مردم درباره خاتمه انسان اقتصادی بحرف زدن آغاز کردند مقصود آنها انسانی بود که دائماً



و ذاتی است و با ساختمان جامعه ارتباطی ندارد. موضوع توافق و تطابق فرد را به محیط و وظیفه اصلی و اساسی روانشناسی میدانند این اتهام معروف دیگر علیه « فروید » که وی رول عنصر غیر عقلی را در امور بشر بسط و توسعه داده است سر ابداع است و این اتهام مبنی بر اشتباهی نمایان بین تشخیص عنصر غیر عقلی در رفتار و کردار انسان و آئین غیر عقلی میباشد این که آئین غیر عقلی در دنیای انگلیسی زبان امروزه وجود داشته و بیشتر مشتمل بر نا چیز شماری و استخفاف مؤفقت های بزرگ و استعداد و نیروهای نهفته عقل است متأسفانه حقیقت دارد. و این جزء موج جاریه بد بینی و محافظه کاری مفرط است که از آن پس انتر حرف خواهیم زد. لاکن این آئین از « فروید » سرچشمه نگرفته زیرا وی طرفدار اصالت عقل بدون حایز بودن شرایط و صفات لازمه آن و بلکه از این لحاظ ابتدائی بود. آنچه « فروید » انجام داد بسط و توسعه ساحه علم و دانش ما بود باین طریق که ریشه های غیر شعوری کردار بشری را کشف و بدسترس شعور و آگاهی و تحقیق عقلی گذاشت. و این در حقیقت بسط و توسعه قلمرو عقل و افزایش در قدرت انسان بود که نفس خود را بفهمد و بشناسد و اداره و نظارت کند و بنابراین بر محیط خود کنترل خود را قایل سازد و این امر مو فقیتی انقلابی و مترقی را نمایش میدهد. از این لحاظ « فروید » کار « مارکس » را تکمیل میکند نه تردید و تکذیب. فروید به دنیای معاصر تعلق دارد بدین معنی که وی با وصف اینکه خودش از مفکوره فطرت بشری ثابت و غیر متغیر خود را کاملاً آزاد ساخته نتوانست آلات و افزار برای فهم و ادراک عمیق ریشه های رفتار و کردار انسانی و بدین طریق برای تعدیل دانسته و شعوری آن توسط عملیه های عقلی مهیا ساخت.

ارزش و اهمیت مخصوص « فروید » برای مؤرخ دو گانه است. اولاً « فروید » آخرین میخ را در تابوت این اشتباه کهن کوبیده است که انگیزه ها و بواعثی که انسانها ادعا یا عقیده دارند در اثر آنها مصدر عمل یا اقدامی گردیده اند برای توضیح عمل و کردار آنها کافی است: این مؤفقتی است منفی که تا اندازه ای ارزش و اهمیت دارد گرچه



سیاست اقتصادی رفته است و در حقیقت سیاست اقتصادی در سیاست اجتماعی آمیخته و مندمج شده است. اجازه دهید تا از جلد آخر نخستین تاریخ جدید کیمبرج، منتشره سال ۱۹۱۵ تبصره‌ای بسیار بر ازنده از نویسنده‌ای که اصلاً «مارکسست» (Marxest) نبود و غالباً از «لینن»، هرگز نشنیده بود در اینجا ذکر میکنیم:

«عقیده در امکان اصلاح اجتماعی بوسیلهٔ جد و جهد دانسته و شعوری جنبشی برجسته و عمدهٔ دماغ اروپائی است. این عقیده جانشین حریت بحیث داروی همه درد هاشده است. رواج و تداول آن در زمان حال بهمان اندازه مهم و دارای آینده درخشان است که عنیده در حقوق بشر در وقت انقلاب فرانسوی بود.»

امروز پنجاه سال بعد از نوشته شدن عبارت متذکره فوق، بیشتر از چهل سال بعد از انقلاب روسیه و سی سال بعد از بحران بزرگ اقتصادی این عقیده شکل عادی و معمولی را بخرد گرفته است و انتقال و تحول از تسلیم و سر نهادن به قوانین اقتصادی آفاقی که با وصف عقلی بودن مفروضی ماوراء اداره و اختیار انسان بود به عقیده در ظرفیت و لیاقت انسان که در پرتوسعی و عمل دانسته و شعوری میتوانند سرنوشت اقتصادی خود را تنظیم و کنترل کند، به نزد من پیشرفتی در تطبیق عقل به امور انسانی و لیاقت و استعداد مزیدی در انسان معلوم میشود تا خود را و محیط خود را بشناسد و حاکمیت خود را بر خود و محیط خود قایم سازد آماده‌ام که این تحول را در صورت لزوم بنام قدیم «ترقی» یاد کنم.

برای حرف زدن مفصل در اطراف عملیه‌های مشابه و مماثل در زمینه و ساحه‌های دیگر جاری و فعال است وقت و فرصت ندارم. طوریکه مشاهده کردیم اکنون حتی ساینس نیز کمتر علاقه دارد تا تحقیق کرده قوانین آفاقی طبیعت را اثبات کند. و بیشتر متوجه است تا فرضیه‌های رهنمای کار طرح و ترتیب دهد تا انسان بوسیله آنها طبیعت را برای هدف‌ها و مقاصد خود افسار کند و محیط خود را تغییر بدهد. نکته مهمتر این است که انسان با استعمال و تطبیق دانسته و شعوری عقل نه تنها به تغییر محیط خود بلکه